

صدای غریب و دور یا آشنا و نزدیک؟ جایگاه «من» محقق در نوشتار آکادمیک

A strange and distant or a familiar and close voice; The position of the "I" as researcher in academic writing
Mohammad Nazarpour

← محمد نظریور

۱۳۶۹. پژوهشگر دکتری شهرسازی از دانشگاه تربیت مدرس و فعال دوچرخه‌سواری شهری

◀ در زیست جهان پژوهشی ما، بعضی چیزها طوری به عادت تبدیل شده‌اند که کمتر در مورد چرایی‌شان فکر می‌شود. بارها بین من و بعضی معلمانم بحث بر سر معتبر یا نامعتبر بودن استفاده از واژه «من» در پژوهش رخ داده است. بحث بر سر اینکه وقتی پژوهشی را پیشنهاد می‌کنم (چه کمی باشد و چه کیفی)، به جای اینکه بنویسم «پژوهش X پیشنهاد می‌شود»، می‌توانم سراسرت بنویسم «پیشنهاد پژوهشی من درباره X است»؛ زمانی که پژوهشی هم توسط من به پایان رسیده است، به جای اینکه بنویسم «در این پژوهش، X مورد بررسی قرار گرفت» یا عجیب‌تر «در این پژوهش به بررسی X پرداختیم»، باید سراسرت بنویسم «در این پژوهش به بررسی X پرداختم». مخاطبان من در این بحث بیشتر دو گروه بودند، دسته اول که اساساً استفاده از «من» را در متن پژوهشی نامعتبر یا نوعی خودستایی (!) می‌دانستند و دسته دوم که بسیار تعداد محدودی هم هستند، با علم بر درستی ادعای من، معتقدند چون تعداد و سیطره گروه اول بالاتر است، بهتر است رویکردی محافظه‌کارانه برگزید و تا حد امکان از به‌کارگیری «من» و افعال اول‌شخص در نوشتار پژوهشی و دانشگاهی حذر کرد. تونی آدامز (۲۰۱۵) یکی از پژوهشگران شاخص در حوزه «خود مردم‌نگاری»^۱ که نوعی مردم‌نگاری مبتنی بر تجربه زیسته محقق است، در خاطرات خود چنین روایتی را بیان می‌کند:

«یکی از همکاران من که از تحقیقات خود مردم‌نگاری من آگاه نبود، به من گفت که هر تحقیقی که از روایت اول‌شخص استفاده کند، (صرفاً) به دلیل دربرداشتن نظر اول‌شخص، ناقص است. من پرسیدم اما اگر تحقیق جامع، مستدل و پر از شور و یقین باشد چه؟ او پاسخ داد: پس نباید از روایت اول‌شخص استفاده کند؛ روایت اول‌شخص، متعصبانه و جانب‌دارانه است. در مقابل، به همکارم گفتم که من از «من» در کارهای خود استفاده

فصل الخطاب می‌دانند. پوزیتیویسم^۳ معتقد است که نظم جهان از خلال اکتشاف بی‌طرفانه محقق ظاهر می‌شود و این نسبت خاصی با محقق ندارد، فقط کافی است مسیر صحیح این اکتشاف طی شود. تبدیل صدای «من» به سوم‌شخص در این چهارچوب، به معنای زدودن وجوه زیسته پژوهشگر و جانشینی صدای منفعل عام است؛ فرایندی که حضور خود پژوهشگر را به مثابه عنصری می‌بیند که اعتبار پژوهش را زیر سؤال می‌برد. گویی همیشه باید صدای دوری ناشناس حقایق بیرونی عام جهان را برای مان روخوانی کند؛ اما این تنها زاویه مواجهه محققانه نیست. امروز فضای مناسبی برای بازشنیدن صدای «من محقق» شکل گرفته است. با گسترش پارادایم رقیب پوزیتیویسم و مطرح شدن نسل‌های مختلف روش‌شناسی کیفی و به‌طور مشخص، مواجهه با «بحران بازنمایی»^۴، بازنگری ویژه‌ای درباره نقش پژوهشگر و نسبتش با پدیده تحقیق و زمینه پژوهش شکل گرفته است. بحرانی که سبب شد پژوهشگران اذعان کنند که هویت، زندگی، باورها، احساسات و روابط آنان بر رویکردشان نسبت به تحقیق و گزارش‌دهی یافته‌ها تأثیر می‌گذارد. این امر سبب شد تا در مقابل تصور دستگاه کمی مبنی بر نقش «مشاهده‌گر منفصل»^۵ محقق که در آن کاشف بی‌طرف و رها از ارزش واقعیت عالی جهان بیرونی است، تأکید بر «بازاندیشی»^۶ پژوهشگر وارد گفتمان روش‌شناسی تحقیق شود. بازاندیشی به‌عنوان بخش مهمی از پژوهش‌های کیفی به این معناست که به‌عنوان یک پژوهشگر درک کنیم که به‌طور مشخص چگونه فرایند تفکر و عمل ما می‌تواند خروجی‌های پژوهش را شکل دهد، این به معنای خودنظارتی^۷ محققانه ما در فرایند تحقیق است، جایی که به شکل خودآگاهانه‌ای تفکرات، احساسات و اقدامات مان را در فرایند پژوهش به پرسش می‌کشیم و خودمان را زیر ذره‌بین قرار می‌دهیم. باور بنیادین این است که به‌عنوان پژوهشگر نمی‌توانیم نسبت به پدیده و تولید معرفتی که در پی آن هستیم، بی‌طرف، خنثی،

می‌کنم؛ به او گفتم که نمی‌خواهم خودم را پشت متن یا این ادعا پنهان کنم که کار من عینی یا رها از ارزش است؛ رد کردن یک تحقیق صرفاً به دلیل اینکه از «من» استفاده کرده است ساده‌لوحانه و مایه تأسف است. او بازهم مخالفت کرد و این اختلاف همچنان بین ما ادامه دارد... دانشجویان هم به من گفتند که همین همکار من به آن‌ها اجازه نمی‌دهد در نوشته‌هایشان از «من» استفاده کنند... البته دیگرانی هم هستند که از استفاده از ضمیر اول‌شخص دفاع کردند؛ یکی از دانشجویان توصیف می‌کند که چگونه استاد راهنمای پایان‌نامه او به او گفته بود که استفاده از «من» در پایان‌نامه نامناسب و غلط است؛ هیچ منی در نوشته‌های آکادمیک وجود ندارد... اما اتفاقاً «نویسندگان خوب» و «نوشته‌های خوب» نه از صدای منفعل سوم‌شخص؛ که در عوض از روایت اول‌شخص فعال است که استفاده می‌کنند. او ادامه می‌دهد: هنگامی که شما «من» را از پایان‌نامه خود حذف می‌کنید، ریسک بزرگی می‌کنید؛ چون نوشته خود را صرفاً به یک هم‌کناری و مجاورت صرف حقایق و ارقام تبدیل می‌کنید».

ریشه این بحث‌ها و مناقشات بر سر «من» محقق کجاست؟ چه میزان از این ادعاها می‌تواند از روی عادت، سیطره یک دستگاه فکری، سیستم آموزشی یا فقط سلیقه فردی باشد؟ چه نسبتی بین من محقق و موضوع تحقیق وجود دارد؟ من کجای تحقیق ایستاده‌ام و چقدر نقطه‌ای که ایستاده‌ام و منظری که به موضوع می‌نگرم و تفسیری که از آن می‌کنم، مهم یا بهتر بگویم معتبر است؟ آیا واقعاً هیچ منی در نوشتار آکادمیک وجود ندارد؟

طبق روش سنتی پژوهشگر به‌واسطه سیطره پارادایم پوزیتیویستی و تصور بی‌طرفی محققانه متأثر از پارادایم پوزیتیویستی، مجبور به یک «خودخوری» می‌شد که ساده‌ترین نمودش در نگارش پژوهش، حذف صدای اول‌شخص بود. بسیاری از استادان ما در همین دوران تحصیل کرده‌اند و ملاحظات روش‌شناسانه همین دوران را

رها از ارزش و منفصل باشیم، بلکه به واسطه خودنظارتی آگاهانه مان نقش خودمان در تحقیق را رصد می‌کنیم و تجارب زیسته‌مان و نسبتی که با تحقیق داریم را در نظر می‌گیریم. بازاندیشی به‌عنوان توجه آگاهانه به رابطه پیچیده بین فرایندهای تولید دانش با زمینه‌های مختلف این فرایندها و همچنین چگونگی درگیر شدن محقق به‌عنوان تولیدکننده دانش است؛ بنابراین «من» محقق جایگاه ویژه‌ای در فرایند تحقیق داریم که کمترین بازنمایی آن در استفاده از «من» و افعال اول‌شخص در نوشتار پژوهشی من است؛ اما فراتر از این بازاندیشی محققانه، به معنای طرح پرسش‌هایی درباره محقق و در باب محقق با موضوع تحقیق است. پرسش‌هایی چون «مفروضات پارادایمی من کدامند و اساساً مواجه من با واقعیت چگونه است؟»، «ماهیت دانش را چه می‌بینم و چگونه می‌توانم به معرفت پایا دست پیدا کنم؟» یا «شیوه‌های مختلف فهم پدیده کدامند و چگونه این شیوه‌ها می‌توانند دانش‌های متفاوتی تولید کنند؟»، «چرا من این موضوع را برای پژوهشم انتخاب کرده‌ام و چه انگیزه‌هایی و از چه جنس انگیزه‌هایی دارم؟»، «چه روش‌های تحقیقی استفاده شده است؟»، «انتخاب این روش‌ها چه تأثیری بر پژوهش دارد؟»، «چه چیزهایی داده‌ها را شکل می‌دهد و چگونه من به‌عنوان پژوهشگر داده‌ها را تفسیر می‌کنم؟» یا «رابطه من با سوژه‌های تحقیق چگونه است و چگونه صدای آن‌ها را شنیده و به تجارب زیسته‌شان پرداخته‌ام؟»، «چگونه می‌توانم موضوعات روش‌شناسانه را در رسیدن به نتایج معتبر نشان دهم؟» یا «دانش کاربردی چیست و چگونه می‌توانم آن را در درون یک چهارچوب بازاندیشانه تولید کنم؟».

بازاندیشی محققانه جزء جدایی‌ناپذیری از پژوهش و پژوهشگری است که خارج از مرزهای پوزیتیویسم به تحقیق می‌پردازد. این بازاندیشی انتقادی در تمام فرایند پژوهش با پژوهشگر حضور دارد و به نسبت روش‌های مختلف پژوهش و نقش‌های متفاوتی که پژوهشگر می‌گیرد می‌تواند وجوه متعددی داشته باشد که البته همگی آن‌ها در شالوده‌های بنیادین خود مشترک هستند. در این رویکردها، صدای محقق به‌وضوح شنیده می‌شود و داستان‌ها و روایات زیسته محقق جایگاه مرکزی پیدا می‌کند. صدایی که پژوهشگر قدرتمند بازاندیشی محققانه است و «من پژوهشگر» را نقطه عزیمت خود قرار می‌دهد. ختم کلام اینکه، بحث و جدال بر سر استفاده کردن یا نکردن از «من» و افعال اول‌شخص، تازه آغاز مسیر بازنگری در سنت‌های جاافتاده نادرست جهان پژوهش در دانشگاه است. ■

۱. Tony Adams
۲. Auto-ethnography
۳. Positivism
۴. Crisis of Representation
۵. Detached Observer
۶. Reflexivity
۷. Self-monitoring

منبع:

- Adams, T. E., Jones, S. H., & Ellis, C. (2015). *Autoethnography: Understanding qualitative research*. New York, NY: Oxford University Press.